

متن پیاده سازی شده جلسه سی و پنجم سال دوم درس خارج اصول فقه 8 آذرماه 1401

صفحات 133 و 134 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

بیان کون الكل عاماً

بحث در مورد بیان کسانی است که قائل هستند وضع، موضوع له و مستعمل فیه در حروف و هیئاتی که معنای حرفی دارند عام است.

در اینجا تذکری که ابتدا لازم است بیان کنم این است که بحث ما در مورد حروف و عام بودن این امور سه گانه در حروف و هیئات است ولی مطالبی که بیان می شود در مباحث مختلف قابل استفاده است، لذا ارزش بحث کلی و عام تر می شود. در اینجا بیان مرحوم حائری را در شش جمله فارسی کردیم که آن را بیان می کنیم:

1. نحوه وجود برخی مفاهیم در خارج تبعی، بالغیر، لا بنفسه ای و متقوم بالغیر است. مثلاً وجود عرض در خارج تبعی است و از عرض ضعیف تر معنای حرفی است که تبعی، وابسته و متقوم به غیر است.

2. این مفاهیم گاه در ذهن مستقل تصور می شود، مثل تصور «ضرب» بدون هیچ اضافه ای. و گاه مثل وجودش در خارج تصور می شود (یعنی چون در خارج تبعی است در ذهن هم تبعی تصور می شود).

ما در ذهن می توانیم همین مفاهیم تبعی مثل عرض و معنای حرفی را به دو رقم تصور کنیم:

الف. مستقل. مثلاً «زدن» را بدون فاعل و مفعول تصور کنیم، با اینکه «زدن» در خارج بدون فاعل و مفعول ممکن نیست. ب. همین «ضرب» را می توانیم در ذهن علاوه بر مستقل، تبعی هم تصور کنیم، مثلاً تصور کنیم که زید عمرو را می زند.

یا مثلاً ابتدائیت «سرت من البصره إلی الکوفه» را تصور کنیم یا خود ابتدائیت را تصور کنیم، مثل نسبت بین یک فعل با نقطه آغازش.

(در منطق می گویند از مسائل روشن شروع کنید و بعد به سراغ اثبات مدعا بروید. در اینجا هم مرحوم حائری ابتدا مسائلی را مطرح می کنند که در آن شبهه ای نداریم.)

3. در هر دو حال از تصور (ذهنی) کلی است و قید وجود ذهنیش ملغی است و حقیقتش در هر دو حال یکی است، هر چند

تصورش بنا بر فرض دوم متوقف بر وجود مفهوم دیگر در ذهن است (یعنی مثلاً یک زیدی را تصور کنیم که کسی را می زند یا عمری را تصور کنیم که کتک می خورد، ولی این ها موجب جزئیت ضرب نمی شود).

مرحوم حائری فرمودند مفاهیم تبعی را به دو نحو تصور می کنیم: 1. مستقل و بدون اضافه، مثل ضرب بدون فاعل و مفعول یا ابتداء کلی بدون بصره و سیر و کوفه. 2. همراه با این اضافات تصور شود.

حالا ایشان در این مطلب سوم می خواهند بفرمایند این دوتا تصور از مفهوم تبعی هیچ کدام جزئی نیست، یعنی خصوصیت جزئیت از آن ملغی است.

آیا ما چیزهایی که در ذهن تصور می کنیم آن را به عنوان یک موجود در ذهن جزئی تصور می کنیم یا کلی؟

مثلاً مفهوم «الشیء» و «الوجود» را که تصور می کنیم، این دو به عنوان یک حقیقت جزئی در ذهن قرار دارند چون ذهن ما آن را خلق و ایجاد کرده است و «الشیء ما لم یتشخص لم یوجد»، ولی ذهن ما می تواند همین مفهومی که جزئی است وجودش را الغاء کند و آن را به عنوان یک مفهوم کلی تصور کند.

همانطور که می گوییم مفاهیمی که تصور می کنیم جزئی و کلی است، با اینکه همه مفاهیم وقتی در وجود ذهن می آیند جزئی

است منتهی گاهی اوقات لباس خاص می پوشد و به آن می گوئیم مفهوم «زید». اما گاهی به آن کلی نگاه می کنیم و می گوئیم مفهوم «انسان».

حالا مرحوم حائری می فرمایند این مفهومی که از وجود ربطی در خارج تصور می کنید وقتی در ذهن می آید به وجود ذهنی آن نگاه نکنید که در ذهن موجود است، لذا وقتی به این نگاه نکنید کلی خواهد شد، یعنی مثلا هر نوع نسبت ابتدائیت را تصور می کنیم یا نسبت ابتدائی بصره به سیر خودم را تصور می کنم و خصوصیت بصره و سیر را از آن می-گیریم. یا مثل «ضرب» را که یک دفعه کلی تصور می کنیم و یک دفعه «ضرب زید به عمرو» را تصور می کنیم. در اینجا این دو تا تصور دوتا ماهیت نیست، بلکه اگر خصوصیت «زید و عمرو» را الغاء کنید این ها هر دو کلی خواهد بود.

4. این توقف و مفهوم دیگر جزئی از متصور نیست. مثلا اگر بخواهید «ضرب» را وابسته تصور کنید باید یک «زید» را هم تصور کنید که می زند، و یک «عمرو» را هم تصور کنید که کتک می خورد تا تصور فی غیره تصور شود. یا مثلا یک سیری، سائری، بصره ای تصور شود تا سیر از بصره محقق شود. حال سؤال این است که اینکه بر مفاهیم دیگر توقف دارد تا این تصور بشود، این ها جزء مفهوم «ضرب» است؛ یعنی اگر بخواهید «ضرب» را تصور کنید (منتهی ظرف همین تصور دوم که یک نفر دیگری را می زند) آیا توقفش بر تصور زید ضارب، عمرو مضروب است؟ خیر، چون باید این ها باشد تا ضرب به تصور دوم تصور شود اما این ها داخل در مفهوم «ضرب» نیست یا داخل در مفهوم نسبت ابتدائیت نیست.

5. مثلا حقیقت ابتداء سه وجود دارد:

1. وجود نفس الامری واقعی در خارج. (این همان وجود لا فی نفسه، فی غیره، غیر مستقل و متوقف بر غیر است). 2. وجود ذهنی مستقل. 3. وجود ذهنی به نحو وجود خارجی. (یعنی وابسته). حال چنانکه وجود به نحو دوم (یعنی ذهنی مستقل) آن را جزئی و خاص نمی کند بلکه با تعریف از وجود ذهنی کلی است، کذاک وجود به نحو سوم هم کلی است. (یعنی درست است آن را در لباس خاصی قرار دادید اما آن لباس خاص جزء معنای ابتدا نیست).

مثلا در «سرت من البصره الی الکوفه» یک وجود خارجی دارد یعنی همان نسبت ابتدائیت که وابسته به طرفین است و تا سیر و بصره نباشد این نسبت ابتدائیت نمی آید.

6. این مفهوم به لحاظ اول از دو لحاظ اخیر (یعنی وجود ذهنی مستقل) برای الابتداء است (که اسم است) و به لحاظ سوم برای «من» است ولی همه کلی است.

توضیح: در اینجا الابتداء را به دو نحو تصور کردیم: تاره مستقل و تاره با اضافات. لذا وقتی می خواهد مستقل تصور شود لفظ «الابتداء» را می آورید و وقتی می خواهید فی غیره تصور کنید (ولو از کلیت نمی افتد) لفظ «من» را می-آورید.

در اینجا اگر دقت کنید مرحوم حائری اصلا جزئیت را به حریم معنا راه نمی دهند، لذا وضع عام و موضوع له هم عام می شود. منتهی ایشان مستعمل فیه را تصریح نکردند ولی چون هیچ مجالی نمی دهند که جزئیت وارد حریم معنا و استعمال شود، مستعمل فیه را جزئی می دانند و لذا در جایی خود ابا ندارند که بگویند «کون الكلّ عاما»^۴.

بیان کلام مرحوم نائینی

در اینجا مذهب مرحوم نائینی هم بر این است که این موارد «کون الكلّ عاما». ایشان هم در این مورد مطلب مفصلی را بیان کردند ولی مختصری از مطالب ایشان را ذکر می کنیم.

تفاوت کلام مرحوم نائینی با مرحوم حائری این است که در کلام مرحوم نائینی بیشتر استدلال دیده می شود لذا کلام ایشان (که ما در اینجا آورده ایم) متمم کلام مرحوم حائری می شود.

مرحوم نائینی در اینجا برای اثبات «کون الكلّ عاما» سه مطلب ذکر می کنند:

1. حاجت معنای حرفی به غیر در تحقق خارجی مثل ایجادی بودنش منافات با کلی بودن آن ندارد (چون خارج معنا نیست تا بخواهد باعث جزئیت شود).

مرحوم نائینی بعضی حروف را ایجاد و انشائی می دانند، مثل شرط، استفهام، تمنی و ترجی. و بعضی از حروف را حاکی از خارج می دانند، مثل مَن، اِلی، علی.

حالا حروف چه ایجاد و چه غیر ایجاد باشد درست است که تحققش در خارج محتاج به غیر است اما این منافات ندارد که معنای حرفی جزئی شود، چون معنای حروف وجودات خارجی نیست و اگر وجودات خارجی بود آن وقت با توجه به جزئی بودن وجودات خارجی، معنای حرف هم جزئی می شد، اما همانطور که قبلا گفتیم وجودات خارجی معنا نیست.

2. بین هر آنچه با «مِن» (در استعمالات مختلف) ایجاد می شود هیچ اختلافی (در معنای «مِن») نیست، در حالی که بین آنچه با «مِن» ایجاد می شود غیر از آن چیزی است که با «اِلی» ایجاد می شود، و حال اینکه اگر معنا جزئی بود (یعنی موضوع له خاص باشد) می بایست در هر استعمال «مِن» آنچه ایجاد می شود غیر از آن باشد که با استعمال دیگر ایجاد می شود، مثل غیریت زید و عمرو. (که با زید یک معنا ایجاد می شود و با عمرو یک معنا دیگر ایجاد می شود).

توضیح: وقتی کلمه «مِن» را چندین بار استفاده می کنیم، مثلا «سرت من البصره اِلی الکوفه»، «سرت من قم اِلی تهران» و هكذا. اینجا آنچه که هر بار با «مِن» ایجاد می شود ثابت است ولی معنای «مِن» با «اِلی» فرق می کند، به این نحو که ابتدائیت را با «مِن» ایجاد می کنید و انتهایت را با «اِلی» ایجاد می کنید.

یا مثلا معنای «زید و عمرو» که وضع و موضوع له خاص است، آنچه با «زید» تولید می شود غیر از آن چیزی است که با «عمرو» تولید می شود و هكذا بالعکس. حالا آیا «مِن» چنین است که هر بار استعمال می شود یک معنای جدید می-دهد یا یک مشترکی است که در تمام «مِن»ها می آید ولی در «اِلی» نیست و با آن فرق می کند؟

به عبارت دیگر اگر موضوع له «مِن» جزئی باشد باید هر بار که «مِن» به کار می رود یک معنای جدیدی ایجاد شود، در حالی که ایجاد نمی شود.

3. فیعلم ان لفظه «مِن» موضوعه للقدر الجامع بین ما يوجد فی تلك الموارد، و لا نعنی بکلیه المعنی الحرفی الا ذلک. وقتی بنا شد که «مِن» در استعمالات مختلف قدر مشترک داشته باشد، پس معنای آن تغییر نخواهد کرد. بنابراین وقتی معنای «مِن» قدر جامع شد به چه دلیلی می گویید موضوع له یا مستعمل فیه خاص است؟

الحمد لله رب العالمین